پل استراترن

آشنایی با کنفوسیوس





ترجمه‌ی کاظم فیروزمند

آشنایی با کنفوسیوس



آشنایی با کنفوسیوس

پل استراترن

ترجمه‌ی کاظم فیروزمند



Confucius In 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی باکنفوسیوس
پل استراترن
ترجمه‌ی کاظم فیروزمند
ویرایش: تحریریه‌ی نشرمرکز
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۸۹، شماره‌ی نشر ۹۶۳، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ منصوری
شابک: ۱-۰۷۷-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه:	استراترن، پل، ۱۹۴۰- م.	Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور:	آشنایی باکنفوسیوس / پل استراترن؛ ترجمه‌ی کاظم فیروزمند	
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۹	
مشخصات ظاهری:	۶۴ ص.	
شابک:	۱-۰۷۷-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا	
یادداشت:	عنوان اصلی:	Confucius In 90 Minutes
یادداشت:	کتابنامه. واژه‌نامه	
موضوع:	کنفوسیوس، ۵۵۱-۴۷۹ ق. م. Confucius	
موضوع:	فلسفه‌ی کنفوسیوس	
شناسه افزوده:	فیروزمند، کاظم، ۱۳۲۷- ، مترجم	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۸ ۵آ ۹۶۴ک / B ۱۲۸	
رده‌بندی دیویی:	۱۸۱ / ۱۱۲	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۱۹۴۲۲۲۸	

قیمت ۲۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز

می‌نمایاند، گاه‌شماری روشنگر و سودمند نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رخدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهم‌ترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

نشرمرکز

درآمد

کنفوسیوس درباره‌ی زندگی زیاد می‌دانست، ولی ما از زندگی او خیلی کم می‌دانیم. این موضوع ما را وقتی درباره‌ی شخص او داوری می‌کنیم سرگشته می‌کند. او به ما گفت چطور رفتار کنیم، ولی ما نمی‌توانیم دریابیم که او دقیقاً چه می‌خواست.

کنفوسیوس رقیب نزدیکی برای **بانفوذترین فرد در تاریخ** است ــ به این ترتیب ما خوش‌اقبالیم که فلسفه‌ی او مبهم و بلکه ملال‌آور بود. مجموعه‌ی گفته‌های نیک‌خواهانه، پندهای ظریف، و لطیفه‌های معماوارش با هم فلسفه‌ای ایدئال برای کارگزاران بود. و نیّت کنفوسیوس دقیقاً همین بود. او برخلاف فرزانگان دیگر نمی‌خواست ببیند که پیروانش ولگردانی بی‌پول، پراکنده در شاهراه‌ها و کوره‌راه‌ها، در وضعیت روشن‌بینیِ به‌کارنیامدنی به‌سر می‌برند. هدفش این بود که شاگردانش را به کارگزاران شایسته‌ی دولت تبدیل کند. و فراتر از گزاف‌ترین توقعاتش بدان توفیق یافت. زیرا مدت بیش از دو

هزار سال آموزه‌هایش آداب سلوک و غذای روح برای کارمندان، مدرسه‌داران، وزیران و مدیران در میانه‌ی یکنواختیِ ملال‌انگیز امپراتوری چین فراهم ساخت. همین امپراتوری است که چنین نفرین‌مان می‌کند: «باشد که در زمانه‌ی شوق‌انگیز زندگی کنید.» در چینِ کنفوسیوسی ملال سعادت بود. تعجبی نداشت که راه و چاره‌ای دیگر بجویید. اگر پا از حد فراتر می‌گذاشتید، حتی خطایی جزئی مرتکب می‌شدید، خوش‌اقبال می‌بودید اگر اخته نمی‌شدید. دربارِ بسیاری از فرمانروایان تندخوی چینی را تو گویی مشتی بچه‌مدرسه‌ای اداره می‌کرد.

تا انقلاب کمونیستیِ ۱۹۴۹ آیینِ کنفوسیوس تقریباً معادل با شیوه‌ی زندگی چینی بود. در دوره‌ی مائو آیین کنفوسیوس در سرزمین اصلی چین با تردید بسیار نگریسته می‌شد. خود کنفوسیوس به عنوان عضوی از طبقه‌ی «زمین‌داران و سرمایه‌داران» آماج دشنام و ناسزا بود. (درواقع او جزو هیچ‌یک از این طبقات ممتاز نبود. کنفوسیوس بخش اعظم عمرش را بیکار و تهیدست گذراند و ملکی نداشت.) در طی انقلاب فرهنگیِ دهه‌ی ۱۹۶۰ گاردهای سرخ کوشیدند آخرین بازمانده‌های آیین کنفوسیوس را از تفکر چینی بزدایند. با این حال صدز مائو گاهی برای ترغیب رفقایش از سخنان کنفوسیوس سود می‌برد. این دو نکته‌ی اخیر حاکی از گرایش قوی نهفته‌ای در تفکر چینی به آیین کنفوسیوس است که در لفافه‌ی مارکسیسم نیز دوام آورد.

از سوی دیگر، آیین کنفوسیوس در آوارگی چینیان، از تایوان گرفته تا

محله‌های چینی‌نشین در سراسر جهان، عمدتاً زنده بود و هست. سخنان کنفوسیوس از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و نام او مرکزیتی فرهنگی همانند شکسپیر برای انگلیسیان و گوته برای آلمانی‌ها یافته است.

با این‌همه شگفتا که خود کنفوسیوس شکست خورد. یا خود چنین می‌اندیشید (و ما که‌ایم که با چنان فرزانه‌ای مخالفت کنیم). کنفوسیوس فکر می‌کرد که در زندگی موفق نشده است و در نومیدی درگذشت.

زندگی و آثار کنفوسیوس

کنفوسیوس صورت لاتینی‌شده‌ی کونگ‌فوتزو (به معنی «استاذ کونگ») است. او در قرن ششم پیش از میلاد زاده شد و غالباً در شمال مرکزیِ ناحیه‌ی ساحلی چین زیست. قرن ششم پیش از میلاد به تحقیق در تکامل بشر، از آن زمان که نخستین انسان غارنشین ناخواسته خانه‌اش را به آتش کشید، بسیار اهمیت دارد. غیر از تولد کنفوسیوس، این قرن شاهد تأسیس آیین دائو (تائوئیسم)، تولد بودا، و شروع فلسفه‌ی یونانی هم بود. این‌که چرا این حوادث فکریِ تعیین‌کننده باید درست در این زمان، و عمدتاً در تمدن‌هایی که در مراحل متفاوتی از توسعه به سر می‌بردند و با یکدیگر تماسی نداشتند رخ می‌داد همچنان پوشیده است. (بعضی از پاسخ‌هایی که داده می‌شود ــ آمدن سفینه‌های بیگانه، فعل و انفعالات استثنایی در سطح خورشید، بیماری مغزی، و مانند اینها ــ می‌رساند که قابلیت ذهنی ما از این زمان به بعد چندان پیشرفتی نکرده است.)

کنفوسیوس در ۵۵۱ پیش از میلاد در استان ملوک‌الطوایفی لو که اکنون بخشی از استان ساحلی شمال مرکزی شانتونگ است به دنیا آمد. از دودمان اشرافیِ دیرپای فقیرشده‌ای بود و گفته می‌شود مستقیماً تبار از فرمانروایان سلسله‌ی شانگ می‌بُرد.

این قدیم‌ترین سلسله‌ی چین بود که بیش از ششصد سال، از قرن هجدهم تا قرن دوازدهم پیش از میلاد، دوام آورد. گفته شده است که مردم ظرف‌های لاجوردی گُل‌دار می‌ساختند و از صدف‌های صورتیِ کاوری (cowrie) به جای پول استفاده می‌کردند. به حکایت افسانه‌ها، خط چینی اختراع ساکنان آنجا بود و آنها با کندن پیام‌های خود بر روی لاکِ سنگ‌پشت با نیاکانشان ارتباط برقرار می‌کردند. طبیعتاً مورخان جدی به این‌گونه افسانه‌های مسحورکننده توجهی نمی‌کردند تا این‌که کشفیات باستان‌شناسی اخیر وجود و شیوه‌ی زندگی چنین سلسله‌ای را در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد تأیید کرد. اما متأسفانه هیچ پیامی به اعضای اولیه‌ی خاندان کنفوسیوس در میان کتیبه‌های لاکی کشف نشده است.

آنچه می‌دانیم این است که پدر کنفوسیوس نظامیِ جزء بوده و در هنگام تولد کنفوسیوس هفتاد سال داشته است. کنفوسیوس سه ساله بود که پدرش درگذشت و او را مادرش بزرگ کرد. (شگفت این‌که از ده دوازده نفری که فلسفه‌ها و ادیان بزرگ جهان را به وجود آورده‌اند اکثرشان در خانواده‌های تک‌سرپرست بزرگ شده‌اند.)

کنفوسیوس بعدها چنین به یاد می‌آورد: «پانزده ساله که بودم فقط به

مطالعه علاقه داشتم.» این بنیاد زندگیش بود که بعدها می‌دید به مراحل مشخصی تقسیم شده است: «... در سی سالگی زندگیم را شروع کردم؛ در چهل سالگی متکی به خود بودم؛ در پنجاه سالگی جایگاهم را در طرح عظیم هستی یافتم؛ در شصت سالگی آموختم که بحث نکنم؛ و اکنون در هفتاد سالگی می‌توانم هرآنچه را که دوست دارم بی‌برآشفتن زندگیم انجام دهم.» دشوار بتوان گفت چه مقدار از این، شرح حال روحیِ اصیل، و چقدرش روایت کنفوسیوس از حکمت سنتیِ ناظر بر «دوره‌های عمر انسان» است. به هر حال، اندک چیزی از خصوصیات شخصی را ــ یا چیزی که خواننده‌ی امروزی «زندگی» می‌داند ــ در بر دارد.

صرف‌نظر از عشق کنفوسیوس به فراگیری به اقرار خودش، از اوایل زندگیش کم می‌دانیم. کم، یعنی غیر از داستان‌های نامحتمل همیشگی که در اطراف هر شخصیت بزرگی چون او گرد می‌آید (پرنده‌ها را با افسون از درخت گرفتن، دوباره زنده کردن سگ محبوب فلان‌کس، ستاره‌ی دنباله‌دار، و از این قبیل). در آن زمان سلسله‌ی ششصد ساله‌ی چو، که تمدن را به چین آورده بود، رو به تجزیه می‌رفت. دوره‌ی ملوک‌الطوایفی بود و دولت ـ شهرهای دست‌نشانده تقریباً به دلخواه با هم پیمان می‌بستند و به جنگ برمی‌خاستند. جنگاوران چنان می‌زیستند که جنگاوران همیشه زیسته‌اند (کشتار، قحطی، عیاشی) و بقیه‌ی مردم فقط بچه درست می‌کردند تا اربابانشان به اقدامات کم‌جمعیت (قتل، گرسنگی، فساد) متوسل نشوند.

فلاکت انسانی، در مقیاس سنّتیِ شرقی‌اش، رواج داشت ــ که از انقلاب

کمونیستی به بعد دیده نشد، هرچند بعضی از فلاکت‌های سنتی باقی ماند. این اتصال به دهشت‌های روزمره تأثیر عمیقی در کنفوسیوس جوان داشت و به تفکرش سختی و عملیتی داد که هرگز از میان نرفت. کنفوسیوس به‌سرعت دریافت که برای از بین بردن این رنج‌های بی‌حدوحصر مفهوم جامعه به‌تمامی باید تغییر یابد. جامعه باید به سود همه‌ی آحاد خود عمل کند نه این‌که صرفاً دستاویزی برای تعدی‌های فرمانروایانش باشد. کنفوسیوس نخستین کسی بود که این اصل غالباً نادیده مانده را مقرر داشت. تازه دویست سال بعد بود که یونانیان باستان در این خصوص شروع به بحث کردند. اما چون درباره‌اش بحث کردند، به‌زودی مفهوم مجردِ پیچیده‌ای از دادگری ارائه دادند. کنفوسیوس فرصت نیافت در طول سال‌های شکل‌گیری خود در این مسایل به بحث بپردازد، بنابراین افکارش عملی و کارآیند ماند. معتقد شد که مفهوم جامعه و نه خود جامعه باید تغییر یابد. فرمانروا باید فرمان راند و مدیر و مجری وظایفش را انجام دهد، درست همچنان که پدر باید برای فرزندش پدری کند. انقلابی که او تعلیم می‌داد انقلاب در نگرش و رفتار بود. هرکس باید بکوشد که نقش خود را با بیشترین قابلیت و صداقت ممکن ایفا کند.

اما درباره‌ی این و موضوعات مرتبط با آن اظهاراتی کرد که به پیروانش اجازه‌ی تفسیر بیشتری داد. مثلاً: «اگر نظریه‌ای طرف‌دار پیدا می‌کند، با امداد غیبی است.»، «فرمانروا بودن دشوار است، اما فرمانبر بودن نیز آسان نیست.» «مردمان صادق به گونه‌ای دیگر عمل می‌کنند.» «عمل نکردن وقتی که عدالت فرمان می‌دهد، بزدلی است.»

این **فقدانِ** کمابیش یکدست و گسترده‌ی منطق که ویژگی آموزه‌ی کنفوسیوس بود معلوم شد که بزرگ‌ترین نقطه‌ی قوت آیین کنفوسیوس است. نهایتاً نمی‌شد آن را به تمامی ثابت کرد، و اگر خوب دقت می‌کردی چیزی در آن می‌یافتی که تقریباً همه را ثابت کند. آیین کنفوسیوس در این نقطه‌ی قوت با *کتاب مقدس* همچنین با متون مقدس مذاهب بسیار دیرپا شریک بود.

کنفوسیوس در هجده سالگی ازدواج کرد و پسری به نام **لیو** داشت که به معنی «ماهیِ بزرگ» است. (لیو پدر نامدارش را مأیوس کرد و هرگز آن ماهی بزرگی نشد که کنفوسیوس در نظر داشت.) کنفوسیوس فقیر بود و برای گذران زندگی به کارهایی از جمله دفترداریِ گندم‌فروشی و مسئول وحوش در محل نگهداری حیوانات مقدس روی آورد. در اوقات فراغت به تاریخ، موسیقی، و نیایش می‌پرداخت و به‌زودی به عنوان داناترین کس در لو شهرت یافت. کنفوسیوس بلندپرواز بود. امیدوار بود مقام بالایی در دستگاه حکومتی به دست آورد تا بتواند افکارش را عملی سازد. معلوم است که فرمانروایان خوش‌گذران نمی‌خواستند یک چنین مزاحمی را برای اداره‌ی امور قلمرو خود به خدمت گیرند و به‌کارگیری کنفوسیوس هرگز از مرحله‌ی مصاحبه بالاتر نرفت. (کنفوسیوس جوانی جدی بود که می‌خواست دانش وسیع خود را در اختیار جهانیان بگذارد نه این‌که به عنوان شیوه‌ای در مصاحبه‌های شغلی از آن سود بَرَد.) در آن زمان، چون امروز، کسانی که نمی‌توانستند در زمینه‌ی مورد نظر خود شغلی بیابند غالباً به آموزش دادن آن رو می‌آوردند. ایالت **لو** به داشتن مدرسه‌هایی فخر می‌کرد که آداب و تشریفات دربار را به درباریان آینده

آموزش می‌دادند. این مدرسه‌ها معمولاً درباریان پیشین را به کار می‌گرفتند که در آداب پیچیده‌ی درباری دانش تخصصی داشتند اما به خاطر خبط ناخواسته‌ای شغلشان را از دست داده بودند ــ که احتمالاً هم‌چنین باعث می‌شد دارایی‌هایی خصوصی را از دست دهند که بسی بیش از حقوق و مواجب‌شان می‌ارزید. کنفوسیوس تصمیم گرفت مدرسه‌ای تأسیس کند که تفاوتی داشت: به مجریان و مدیران یاد می‌داد که چطور حکومت کنند.

خوشبختانه کنفوسیوس شخصیتی گیرا و الهام‌بخش داشت: درباره‌ی صلاحیت‌اش سؤالی نمی‌شد و به‌زودی شاگردانی جذب کرد. به نظر می‌رسد مدرسه‌ی او بسیار شبیه مدارسی بوده است که فلاسفه‌ی یونان باستان در قرن‌های بعد تأسیس کردند. مدرسه فضای غیررسمی و بی‌پیرایه داشت. استاد گاهی قدم‌زنان، گاهی نشسته در سایه‌ی درختی، با شاگردانش صحبت می‌کرد. گاهی استاد خطابه‌ای مدون ایراد می‌کرد اما درس‌ها غالباً از جلسات پرسش و پاسخ تشکیل می‌شد.

پاسخ‌های استاد غالباً به صورت وعظ بود. «اگر سپاهی ناآزموده را به جنگ ببری، از دستش می‌دهی.» «مرد برتر در گفتار صرفه‌جویی می‌کند نه در کردار.» «اگر عیب‌هایت را رفع نکنی، معیوب‌تر می‌شوی.» این سخنان شاید در ۲۵۰۰ سال پیش نیز کمابیش چون امروز پیش‌پاافتاده به نظر می‌رسیده‌اند. با این حال می‌گویند کنفوسیوس تحمل ابلهان را نداشت. «اگر من گوشه‌ای از موضوع را نشان دهم و شاگرد نتواند سه‌تای دیگر را خودش دریابد، بیرونش می‌کنم.» در مدرسه‌ی کنفوسیوس برای خودباخته‌ها یا سرگشته‌ها جایی نبود.

او معمولاً حدود بیست‌تایی شاگرد داشت، از شاهزاده گرفته تا گدا. آن سخنان کنفوسیوس که به دست ما رسیده‌اند همه پیش‌پاافتاده نیستند ــ بعضی بحث‌برانگیزند، بقیه مبهم یا معماوار، و تعدادی عمیق‌اند. («کسی که ارزش کلمات را نمی‌داند هرگز مردم را درک نخواهد کرد.» «زندگی پربار جویای چیزی است که خود دارد؛ زندگی تهی جویای چیزی است که در دیگران دیده می‌شود.») می‌گویند در سخنان او گهگاه رنگی از طنز نهفته‌ی شرقی هست که البته برای غربی‌ها دست‌یافتنی نیست.

کنفوسیوس اساساً آموزگاری اخلاقی بود. همواره بی‌ریا بود و به زبان‌آوری اعتمادی نداشت. هدفش این بود که رفتار و سلوک درست را به شاگردانش بیاموزد. آنها اگر می‌خواستند به مردم حکومت کنند باید اول یاد می‌گرفتند که چگونه بر خود حاکم باشند. اما جوهره‌ی آموزه‌اش طنین آشنایی دارد: فضیلت به معنی دوست داشتن یکدیگر است. این شوق اخلاقی عمیق انسان را کنفوسیوس بیش از پانصد سال پیش از تولد مسیح بیان کرد. در عین حال اصلی مذهبی انگاشته نمی‌شد. کنفوسیوس شاید که مذهبی (آیین کنفوسیوس) تأسیس کرده باشد، اما آموزه‌های او فی‌نفسه مذهبی نبود. و در واقع مذهبش هم همین‌طور ــ و این معمای چینی مسلماً به دیرپایی آن یاری داده است.

این پارادوکس پیچیدگی دیگری هم دارد. آموزه‌های کنفوسیوس ممکن است مذهبی نبوده باشد اما خود او مذهبی بود. یا به نظر می‌رسید که بود. غالباً بود. در موارد دیگر دوپهلو بود. سخنانش در این خصوص چیزی بین

اغراق‌آمیز تا معماگونه است. این را که چه مقدار از این دو وجه ناشی از مصلحت یا ضرورت سیاسی بوده است هرگز نخواهیم فهمید.

به نظر می‌رسد کنفوسیوس اعتقاد داشته است که در هستی قدرتی برای خیر هست ــ که بعضی‌ها ممکن است ایمان به نظمی برتر بینگارند، در عین حال که دلیلی مشخص برای تأیید چنین خوش‌بینی وجود ندارد. کنفوسیوس مرد بافضیلتی را که در ترس از ملکوت می‌زیست ستایش می‌کرد اما اکثر رسوم مذهبی عصر خود را مهملاتی خرافی می‌انگاشت. از سوی دیگر مناسک را خوش می‌داشت و آثارش را بس سودمند می‌انگاشت.

از این لحاظ، همین‌طور بسی موارد دیگر، کنفوسیوس شباهت زیادی به سقراط دارد. در واقع فقط یک شرق‌شناس بزرگ نبوده که کنفوسیوس را به مسیحی سقراطی تشبیه کرده است. (این تهمت سست درحالی که توهینی به سه تن از بزرگ‌ترین شخصیت‌های تاریخ است همان گوهر آزارنده‌ی حقیقت را نیز در خود دارد.)

عنصر کلیدی آموزه‌های کنفوسیوس با حرف چینی **جن** نشان داده می‌شد. این به معنی آمیزه‌ی مفاهیم بلندنظری، فضیلت، و عشق به انسانیت بود. شباهت زیادی با مفهوم مسیحی شفقت و محبت دارد. (همچنین می‌گویند جن بود که **ذن** را به **بودیسم** اضافه کرد، هرچند که این چندین قرن پس از مرگ کنفوسیوس رخ داد.) آموزه‌های کنفوسیوس در کنار **جن** بر خصلت‌های تکمیل‌کننده‌ی **ته** (فضیلت) و **یی** (درستکاری) تأکید دارد. او در زندگی روزمره بر لزوم **لی** (حُسن سلوک) و رعایت مناسک سنتی تأکید می‌ورزید. اما این

رعایت باید شرکت معنادار می‌بود؛ اگر به صورت تشریفات محض درمی‌آمد، هم در فرد و هم در جامعه خمودگی روحی ایجاد می‌کرد. هدف کنفوسیوس ایجاد **چونتزو** (افراد والا) بود که در فضیلت و هماهنگی، فارغ از دلهره و تنش، می‌زیستند.

با این‌همه، باید گفت که مفهوم محوری **جن** در اندیشه‌ی کنفوسیوس تفسیرهای بسیار متنوعی را سبب شده است. ترجمه‌ی خود کلمه از کمال اخلاقی تا علوّ طبع، از انسانیت و انسان‌دوستی تا شفقت، یا حتی نوع‌دوستی ساده را در بر می‌گیرد.

حرف چینی **جن** از دو جزء تشکیل می‌شود، «انسان» و عدد «دو». انسان + دو = انسان در رابطه با انسان. به عبارت دیگر، **جن** به اخلاق روحانیِ فردی توجه ندارد، بیشتر ناظر بر رفتار اجتماعی یا سرشت اخلاقی است که بر صحنه‌ی اجتماعی بروز می‌کند. کنفوسیوس این را در گفته‌هایش (**لون یو** که [در متون غربی] غالباً آن را Analects نامیده‌اند) روشن می‌کند. «چون از معنای **جن** می‌پرسیدند، کنفوسیوس پاسخ می‌داد: 'به معنی مهر ورزیدن به همنوعان است.'» بعدها این را بیشتر توضیح داد: «پنج چیز است که هرکس بدان‌ها عمل کند **جن** است. احترام، مدارا، اعتبار، پشتکار هوشمندانه، و بخشندگی. اگر کسی محترم باشد، بی‌حرمتی نخواهد دید. اگر اهل مدارا باشد، در دل‌ها نفوذ خواهد کرد. اگر معتبر باشد، دیگران مسئولیت به او خواهند داد. اگر باپشتکار و هوشیار باشد به نتیجه خواهد رسید. اگر شفقت داشته باشد، چندان نیک خواهد بود که بتوان اختیار دیگران را بدو سپرد.»

کنفوسیوس **جن** را جزئی از آموزش می‌دانست. به عبارت دیگر، چنین رفتاری باید تدریس می‌شد نه این‌که فرد آن را صرفاً از روی تجربه یاد می‌گرفت. در زمان او تحصیل، آموختن نحوه‌ی رفتار انگاشته می‌شد نه کسب دانش خاصی. کنفوسیوس با این نگرش همسو بود. کسب دانش حکمت بود، نه **جن**. مفهوم اخیر نه‌تنها اخلاق بلکه ارزش‌های سنتی، بخصوص وظیفه‌شناسی نسبت به پدر و مادر، را شامل می‌شد و بسی قوی‌تر از احترام ساده به آنها بود. درک و پذیرفتن تمامی نظام ارزش‌ها و مناسک سنتی آنان بود.

تا زمان کنفوسیوس سنت‌های اخلاق چینی به تمامی پدید آمده بود. دو مفهوم کلیدی در این خصوص **دائو / تائو** و **دِ / ته** شناخته می‌شد. **دائـو** در لغت به معنی «راه» است ــ به همان معنی که مسیح به کار برد وقتی گفت: «من راه و روشنایی‌ام.» معادل غربی آشناترش «حقیقت» است، هرچند آن عنصر تدریجیِ موجود در **دائو** را در خود ندارد. هر فردی برای به‌زیستیِ روحی لازم بود که به **راه** روی آورد. اما **دائو** فقط برای افراد نبود؛ تمامی یک کشور ممکن بود از **راه** دور افتد.

نگرش کنفوسیوس به دائو سخت دوپهلو بود. با طنز حکیمانه‌ای نتیجه می‌گرفت: «هر که در روزی بمیرد که چیزی درباره‌ی **راه** شنیده باشد بیهوده نزیسته است.» اما کنفوسیوس از مذهبی که از این مفهوم فرارویید ــ یعنی آیین دائو (تائوئیسم) ــ هیچ خوش‌اش نمی‌آمد. این آیین نوعی درون‌گرایی عرضه می‌کرد که سبب می‌شد فرد از جامعه کناره بگیرد. برای کنفوسیوس اخلاق یکسره مربوط به **شرکت** در جامعه بود. از سوی دیگر، **راه** را وقتی به

آداب اخلاقی سنتی اشاره داشت تأیید می‌کرد. مناسک در فراگیری جن کمک بزرگی می‌توانست باشد.

دیگر مفهوم کلیديِ اخلاق سنتی چین دِ بود. آن را معمولاً به «فضیلت» ترجمه می‌کنند اما از دِ به معنی «گرفتن» نیز مشتق می‌شود. انسان با در پیش گرفتن راه فضیلت می‌یابد. اما اینجا نیز کنفوسیوس دوپهلوست. در یکی از سفرهایش، وقتی هوان تويیِ مشهور [وزیر امور نظامی دربار سونگ] در تعقیب‌اش بود و جانش در خطر بود، آرامش خود را چنین بیان کرد: «من فضیلت از ملکوت یافته‌ام. هوان تویی چگونه می‌تواند به من گزندی برساند؟» این می‌رساند که ما فضیلت را از «ملکوت» می‌گیریم. بیشتر به نظر می‌رسد که کنفوسیوس می‌گفت ما ظرفیت فردی برای فضیلت را از ملکوت می‌گیریم. این می‌تواند از فردی به فرد دیگر متفاوت باشد، اما بر هر یک از ماست که قوه و استعداد اخلاقی را که داریم پرورش دهیم. این باید دغدغه‌ی اصلی اخلاقی ما می‌بود، و قصور در این کار بود که کنفوسیوس را نگران می‌ساخت. «قصور در پرورش فضیلت، قصور در تأمل در آنچه آموخته‌ایم، ناتوانی در دفاع از آنچه می‌دانیم درست است، ناتوانی در رفع عیب‌های خود ــ اینهاست چیزهایی که مرا می‌آزارد.»

دِ همچنین می‌تواند نقش اجتماعی عبرت‌آموزی داشته باشد. نظم عمومی را می‌شد با مجازات یا با سرمشق حفظ کرد. «مردم را با فرمان هدایت کنید، با مجازات محدود کنید ــ از دردسر دور می‌مانند اما احساس شرمساری نمی‌کنند. آنها را با فضیلت هدایت کنید، با مناسک محدود کنید ــ آن‌وقت احساس شرمساری می‌کنند و با پیوستن به یکدیگر خود را اصلاح می‌کنند.»

این نهایت خوش‌بینی به نظر می‌رسد. و در چینِ قرن ششم پیش از میلاد، در دوران پرآشوب سلسله‌ی چو که کشور تحت استیلای خرده‌مستبدان و سرداران ستیزه‌جو بود، چنین توصیه‌ی دلسوزانه‌ای جنون محض به نظر می‌رسید. با چنین اقداماتی هیچ‌چیز به دست نمی‌آمد. حکومت کردن سهل‌تر می‌شد؟ مردم راضی می‌شدند؟ بعد چه؟

نکته‌ی مهم در نگرش او اصالت محض آن بود. دِ چیزی جز گامی **تکاملی** به پیش نبود. شفقت، شرافت، سرمشق ــ اینها در آن دورانِ سبعیت بدوی در واقع چیزهای بدیعی بودند. غیرممکن به نظر می‌رسیدند؛ دوامشان به چیزی کمتر از معجزه نیاز نداشت. اما معجزه مآلاً هم در چین (با آیین کنفوسیوس) و هم در غرب (با مسیحیت) رخ داد. بدون این عنصر انسان‌دوستانه که از بربریتِ ستیزه‌ی ویرانگر سر برکشید، تمدنی انسان‌ساز و تعالی‌بخش امکان وجود نمی‌یافت. (فقط کافی است به خونریزی و دهشتناکیِ تمدن‌های مصر و مایا نگریست که همچنان رشد می‌کردند بی‌آن‌که این عنصر انسان‌دوستی پدید آید.)

توجیه کردن این گام تکاملیِ «ناممکن» در جامعه‌ی انسانی، که نخستین بار کنفوسیوس آن را به طور کلی بیان کرد، دشوار است. چه چیزی او را واداشت که این نوع‌دوستی جدید را مطرح کند؟ فقط می‌توان حدس زد. با نگاه به گذشته می‌توان دید راهی وجود داشت که امکان برون رفتن از ورطه‌ی بربریت و تحقق بخشیدن مقدورات انسانی را فراهم می‌کرد. آیا کنفوسیوس از روی غریزه این را دریافت؟

پاسخ روشن به نظر می‌رسد: کنفوسیوس با اعتقاد به خدا ــ و خدایی رحیم ــ باید این را دریافته باشد. دریغا که کنفوسیوس، در بهترین شرایط، ندانم‌گو و لاادری بود. صرفاً به درمان از راه مناسک اعتقاد داشت، اما وقتی این عمل به خداباوری و اعتقاد به جهان دیگر یا متافیزیک از هر نوعش می‌رسید آشکارا طفره می‌رفت. «چی‌ـلو پرسید: چگونه باید ارواح مردگان و خدایان را پاس داریم. استاد گفت: شما حتی قادر نیستید انسان را پاس دارید، چگونه می‌توانید ارواح را پاس دارید؟»

«می‌توانم درباره‌ی مرگ بپرسم؟»

«تو حتی زندگی را نمی‌فهمی، چگونه می‌توانی مرگ را بفهمی؟»

در عین حال کنفوسیوس مسلماً اعتقادی ناگفته به **چیزی** داشته است. این چیزی متعالی نبود اما چون هر مذهبی به آن مقصود اصلی کمک می‌کرد. او به مقصود اخلاقی بشریت اعتقاد داشت. ما موظفیم که خود را بهتر کنیم، تا جایی که می‌توانیم انسانی کامل و انسان‌های بهتری شویم. این تنها راهِ بامعنی برای زیستن بود. برای موفقیت پاداشی، یا حتی برای شکست مجازاتی، در جهان آخرت وجود نداشت. کار باید به خاطر خودش، صرف‌نظر از پیامدهای آن، انجام می‌گرفت. این، بیش از دو هزار سال پیش از داروین، مذهبی دنیاوی و سخت همسو با تکامل بود. به شیوه‌ی خودش بیانگر رفعت و اصالت خودِ انسانیت ــ جستجوی خیر به خاطر خود آن ــ بود.

چنین شوق والایی جای خود داشت، اما **عملاً** چه رفتاری باید در پیش می‌گرفتیم؟ کنفوسیوس اگر واقع‌بین نبود؛ هیچ نبود و اخلاقیات او از تأیید و

توصیه‌ی مقتضیات رفتار در زندگی روزمره اجتناب نمی‌کند. او توصیه می‌کند: «نفس را مهار کن» و «آنچه به خود روا نمی‌داری، به دیگران روا مدار.» مسئله‌ی نگرش و سازگاری است: «امور اجتماعی خود را بدون رنجش سامان ده؛ امور شخصی خود را بدون رنجش سامان ده.» باید بکوشیم که «عاری از نگرانی و ترس» باشیم. اما چگونه؟ «اگر کسی پس از خودنگری دریابد که چیزی سزاوار سرزنش در خود ندارد، در این صورت از چه باید نگران باشد و از چه باید بترسد؟»

به چشم امروزیان در اخلاقیات کنفوسیوس فقط یک عیب بزرگ دیده می‌شود. اخلاقیات ما بیشتر می‌خواهد جنبه‌های برابری‌طلبانه‌ی جامعه‌ی ما را نشان دهد. بنابراین نباید جای تعجبی باشد که اخلاقیات کنفوسیوس بازتاب خصلت بدوی و طبقاتیِ جامعه‌ی چین در زمان سلسله‌ی چو بیش از دو هزار و پانصد سال پیش است. کنفوسیوس اخلاق را طبقاتی می‌دید. کسانی که توان اخلاقی داشتند به **جن** دست می‌یافتند. مردمان برتری بودند و به طبقه‌ی حاکم تعلق داشتند.

طبقات حاکم همواره خود را مردمان برتر دانسته‌اند و طبقات حاکم چین در قرن ششم پیش از میلاد به کنفوسیوس نیاز نداشتند که این حقیقت بدیهی را نشان دهد. از سوی دیگر، انتظار نداشتند که مردم چون آنان رفتار کنند. خدا نکند! «چنان رفتار کن که می‌گویم، نه چنان‌که عمل می‌کنم.» اخلاق همواره با مسئله‌ی طبقه درگیر بوده است. وقتی جامعه در جهت خیر و امنیت ماست، خوب بودن آسان است. اما وقتی قوانین به نفع مردم نباشد چندان تمایلی به

نیک بودن وجود نخواهد داشت (نکته‌ای که در عده‌ی زندانیان کشورها در سراسر تاریخ هویداست).

کنفوسیوس در اینجا شاید متکبر به نظر آید، اما در واقع دریافت انقلابی‌اش از اخلاق می‌خواست مسئله‌ی طبقه را به نحوی از پیش پا بردارد. فرد برتر ممکن است از طبقه‌ی بالا باشد، اما اگر چون او رفتار کنیم تفاوتی بین ما و او نخواهد بود. اما تفاوت بیش از این بود. فرد برتر رفتار **نمونه** (به معنی دقیق کلمه) از خود نشان می‌داد. اخلاقیات فرد برتر سرمشق بود (یا اصلاً او فرد برتر نبود). از این لحاظ کنفوسیوس اخلاقیات خود را جهان‌شمول ساخت و همه‌ی طبقات را در همه‌ی دوران‌ها در بر می‌گرفت.

با این‌همه، بازمانده‌های اختلاف طبقاتی در برخی از توصیه‌های اخلاقیِ عملی‌تر او دیده می‌شود: «چینگ فرمانروای چی از کنفوسیوس درباره‌ی حکومت پرسید. کنفوسیوس پاسخ داد: 'بگذاریم که حاکم حاکم باشد، رعیت رعیت؛ پدر پدر باشد، فرزند فرزند.' فرمانروا گفت: 'بسیار خوب! در واقع اگر حاکم حاکم نبود و رعیت رعیت، پدر پدر نبود و فرزند فرزند، دیگر اعتمادم را به همه‌چیز از دست می‌دادم ــ حتی نمی‌دانستم وعده غذای بعدی‌ام از کجا خواهد آمد.'» برخی عنصری از طنز در سخنان کنفوسیوس سراغ کرده‌اند و اشاره‌ی او به شکم‌پرستی حاکم را مثال می‌زنند، اما در مورد او چنین چیزی نامحتمل می‌نماید. اخلاقیات کنفوسیوس ممکن است انقلابی بوده باشد، اما به لحاظ سیاسی همچنان محافظه‌کارِ کامل بود. با توجه به تلاطم سیاسی و فلاکتی که وی در اطراف خود می‌دید، این چندان شگفت‌آور نیست. در

این‌گونه دوران‌ها فقط پیران کهنه‌پرست نیستند که نیاز به «حکومتی قدرتمند» همچون روزهای خوش گذشته را احساس می‌کنند. برای کنفوسیوس سال‌های دور سلسله‌ی چو عصر طلایی به نظر می‌رسید که حکومتی پایدار، دستاوردهای فرهنگی، و ثبات وجود داشت و امپراتور بر خان‌های تیول‌دارش تسلط داشت. در دوران کنفوسیوس این نظام اربابی رو به فروپاشی بود، و اربابان فئودال به سرداران ستیزه‌جو تبدیل می‌شدند. به نظر او شق دیگرِ جامعه‌ی طبقاتی هرج‌ومرج بود.

در عین حال به نظر کنفوسیوس عنصر اساسی یک جامعه‌ی اخلاقی طبقه نبود، محبت بود. اینجا خوب است آیین کنفوسیوس را با مسیحیت مقایسه کنیم. هردو از اصل «یکدیگر را دوست بدارید» پیروی می‌کردند. اما کنفوسیوس چندان جسارت (یا خوش‌بینی) داشت که بگوید این را می‌توان از حیطه‌ی شخصی به کل جامعه گسترش داد. مسیحیت به امر حکومت و دولت نمی‌پردازد: «کار سزار را به سزار واگذار.» مسیحیت وارث «اخلاق بردگان» در یک امپراتوری ستمگر بود و بر محبت فردی و رستگاری فرد همچنین محبت ایثارگرانه به دیگران در دین تأکید می‌کرد. قرن‌ها بعد چنین آرایی به شکل مارکسیسم درآمد ـ هرچند که حکومت تا حدود زیادی در غرب همچنان واقع‌بینانه ماند نه اصول‌گرا. آیین کنفوسیوس، در حفظ فضائل سنتی چینی و متعهد شدنش به اخلاق عامه، مترادف شیوه‌ی زندگی چینی شد. در طی قرن‌ها اخلاق نمونه‌اش، و توصیه‌اش به دوست داشتن یکدیگر، همچون خود چین فقط اندکی تغییر و تحول پذیرفت. و با وجود تکذیب‌های شدید،

عناصری از آیین کنفوسیوس را هنوز در مارکسیسم مائو می‌شد تشخیص داد. حتی با سر برکشیدن مارکسیسم، پیوند تصویر چینیان از خود با حکومت همچنان محکم است. با سرایت افکار غربی به چین، درک این‌گونه شباهت‌ها و تفاوت‌های فرهنگی به نحو دم‌افزونی اهمیت یافته است.

کنفوسیوس در کتاب سیزدهمِ سخنانش به‌خصوص به فلسفه‌ی سیاسی خود می‌پردازد. این با توصیه‌ای صریح آغاز می‌شود:

«دِزو-لو از حکومت پرسید. استاد گفت: با سرمشق دادن، مردم را تشویق کن که سخت کار کنند.»

«دزو-لو پرسید دیگر چه کنم؟ استاد پاسخ داد: هرگز کوشش‌هایت را کاهش مده.»

وقتی از کنفوسیوس پرسیدند چگونه باید حکومت کرد، پاسخ داد: «در مورد اشتباهات کوچک ملایمت نشان بده و افراد بااستعداد را برکش.»

«اما آدم‌های بااستعداد را چگونه باید شناخت؟»

استاد گفت: «آنهایی را که خود می‌شناسی ارتقا ده. آنهایی که نمی‌شناسی با درایت‌شان خود را نشان خواهند داد.»

اما استاد به زودی از این سخنان پیش‌پاافتاده بالاتر می‌رود. وقتی پرسیدند اگر اختیار حکومت را به او بدهند نخستین کاری که می‌کند چیست، کنفوسیوس پاسخ داد: «پیش از هر چیز اطمینان می‌یابم که هر چیزی به درستی نامیده شده باشد.»

«واقعاً؟ این کمی ابلهانه نیست؟»

«چقدر نادانی! وقتی حرفی برای گفتن نداری سکوت کن.» کنفوسیوس پس از سرزنش این شاگرد شوربخت به طرح مختصر نظریه‌ی زبانیِ حکومت پرداخت: «اگر نام‌ها درست نباشند زبان موضوع ندارد. وقتی زبان موضوع ندارد، اصلاً کاری درست انجام نمی‌گیرد. وقتی هیچ کاری درست انجام نگیرد، مراسم و مناسک درهم می‌ریزد، موسیقی ناساز می‌شود و مجازات‌ها دیگر با جرم‌ها نمی‌خواند. وقتی مجازات دیگر با جرم متناسب نباشد، کسی نمی‌داند کجاست. بنابراین، انسان هرچه را که فکر می‌کند باید بتواند به گفتار قابل فهم درش آورد. و هرچه را که می‌گوید باید بتواند انجام دهد. در مورد زبان، صراحت و دقت کمال اهمیت را دارد. هیچ چیزی نباید قابل سوءتعبیر اتفاقی باشد.» اینها همه درست ـ اما **اولویت اول** شما چیست؟ در واقع شاید تعجب کنیم که این‌ها چه ربطی به حکومت دارند. (قرن‌ها، رهنمودهای نامفهوم جزء جدایی‌ناپذیر حکومت بوده است.)

کنفوسیوس بر همین شیوه در بحث بعدی‌اش پای می‌فشارد. درباره‌ی کار کشاورزی پاسخ مفصلی می‌دهد که با کشاورزی ارتباطی ندارد. «فان‌چی از کنفوسیوس پرسید که محصول را چگونه عمل بیاورد. استاد پاسخ داد: من کشتگری کارکشته نیستم.» سپس فان‌چی از کشت سبزیجات پرسید. کنفوسیوس پاسخ داد: «من باغبانی کارکشته نیستم.»

وقتی فان‌چی رفت، استاد گفت: «چه ابلهی است او! وقتی سران به آیین‌ها و مناسک بپردازند، مردمان عادی جرأت بی‌حرمتی نخواهند داشت. وقتی آنها به عدل و داد بپردازند، کسی یارای سرکشی نخواهد داشت. وقتی آنان در

اعتبار خود بکوشند، کسی جرأت تزویر و ریاکاری نخواهد داشت. اگر چنین کارهایی رایج شود، مردم گروه گروه از دور و نزدیک، بچه‌ها به پشت بسته، رو می‌آورند. سخن گفتن از کشت محصول چه سودی دارد؟»

بعد به نظر می‌رسد کنفوسیوس دیدگاهی مخالف اتخاذ می‌کند. او که قبلاً مهارت عملی را تحقیر کرده بود، این بار به برتری آن بر فرهیختگی اشاره می‌کند: «فرض کنید کسی قادر است همه‌ی سیصد شعر ***کتاب سرودها***[1] ی سنتی را بخواند. شغلی اداری به او بدهید معلوم می‌شود که یارای آن ندارد. او را به مأموریتی سیاسی به خارج بفرستید، معلوم می‌شود که توان استفاده از استعداد و ابتکارش را ندارد. آن‌همه شعر چه فایده‌ای دارد، هرقدر هم که او آموخته باشد؟» پرورش حاصل از شعر تفاوتی با پرورش شلغم ندارد ـ هر دو در پرورش **جن** بی‌فایده‌اند. وقتی کسی این استعداد و قابلیت را داشته باشد، آن دو تای دیگر نیز حاصل می‌شود. «اگر فرمانروایی خود شریف و صادق باشد، اطاعت دیگران را خواهد داشت بی‌آن‌که نیازی به دستور باشد؛ اما اگر خود صادق و درستکار نباشد اطاعتی در کار نخواهد بود حتی اگر دستور داده شود.»

همچنان که در اکثر سخنان کنفوسیوس می‌توان دید، این امر پسندیده‌ای است ـ اما در عمل توهم محض از آب درمی‌آید. با توجه به سرشت آدمی، مردم از جبار خونریز با سعی بیشتری اطاعت می‌کنند تا از فرمانروایی شریف و رئوف با نیات نیک. پس چرا چنین توصیه‌ای پسندیده است؟ زیرا کنفوسیوس

1. *Book of Songs*

سعی می‌کرد رفتار فرمانروایان نفرت‌انگیز و نادرست زمانه‌ی خود را اصلاح کند. هر تلاشی برای بهبود امور شایسته‌ی تأیید و تمجید است. اما کنفوسیوس در انتخاب چنین رویّه‌ای، ربط و مناسبت توصیه‌اش را به زمان و مکان خاصی محدود می‌کند.

همه‌ی توصیه‌های سیاسی تا حدودی این نقص را دارند. هرچه بجاتر باشند، زودتر کنار گذاشته می‌شوند. کافی است توصیه‌های سیاسی کنفوسیوس را با اثر بزرگ دیگری در آموزش سیاسی، یعنی *شهریار*[1] ماکیاولی، مقایسه کنیم. آرزوهایِ سیاسی کنفوسیوس در ایتالیای عصر رنسانس که بسیاری از فرمانروایانش از معتقدان بزرگ الهام بخشیدن به اتباع خود با رفتار فرهنگی و شایان تقلید بودند مفهومی نمی‌توانست داشت. کتاب ماکیاولی بر آن بود که چشم فرمانروا را بر واقعیت سیاسی بگشاید: رفتار بد همیشه برنده است. بر همین اساس، *شهریار* برای سردار چینیِ اواخر سلسله‌ی **چو** زیادی بود. این‌گونه فرصت‌طلبیِ ناصواب و ریاکاریِ تبهکارانه در آنجا طبیعت ثانوی بود و برای هر فرمانروای **چو** که می‌خواست مقام خود را حفظ کند از ضروریات محسوب می‌شد. کنفوسیوس صرفاً می‌کوشید موازنه را به نفع نگرشی متمدنانه‌تر تغییر دهد.

دستاورد اصلی کنفوسیوس تواناییِ آموزگاریِ او بود. غرض اصلیِ مکتب او پرورش کارمندان و کارگزارانی بود که بتوانند آرای اجتماعی و سیاسی او را

1. *The Prince*

عملی کنند ـ پرورش رفتار انسان و جامعه‌ای مهربان. کنفوسیوس همواره تأکید داشت که دستیابی به جن نه به نفع فرد بلکه به صلاح کل جامعه است. «او خود را می‌پرورد و به این ترتیب می‌تواند صلح و خشنودی را به میان مردمان بَرَد.» از این مدیران جدید انتظار می‌رفت که کار خود را رسالتی بینگارند و نه صرفاً وسیله‌ای برای پیشرفت و بزرگ کردن خود. «شرم‌آور است که درآمد را تنها هدف خود بپندارید.» آدم درستکار نباید نگران فقر باشد.

کنفوسیوس با وجود احترامی که به نظام طبقاتی در سیاست قائل بود در مکتب‌اش اعتنایی به آن نداشت. او به «آموزش برای همه بی‌توجه به طبقه‌شان» معتقد بود. در آن عصر، تحصیل خاص طبقات بالا بود، بنابراین رویّه‌ی آزاد و همگانی وی فرصتی استثنایی برای بسیاری از افرادی بود که در غیر این صورت زندگی شاق و خفت‌باری می‌داشتند. در نتیجه، بسیاری از شاگردان کنفوسیوس از طبقات پایین بودند ـ و در سراسر زندگی خود وفادار و سپاسگزارِ استاد خود می‌ماندند. از این لحاظ، کنفوسیوس توانست به دستگاه اداری منطقه‌ی خود قریحه‌ای جدید و همچنین افکاری جدید تزریق کند. او می‌دانست چه می‌کند. «وقتی آموزش در کار باشد، اختلاف طبقاتی وجود ندارد.» (دریغا، این نیز به نظر ما ناگزیر توهمی در خور ستایش است.)

در عین حال با وجود این برابری‌خواهیِ نهان، کنفوسیوس تعصب‌هایی را حفظ کرده بود. «روا نیست که مهتران کار بدنی بدانند و باید که مسئولیت‌های بزرگ بدانان سپرده شود. روا نیست که به کهتران مسئولیت‌های بزرگ محول گردد، بلکه شایسته است کار بدنی بدانند.»

کنفوسیوس آموزگار بزرگی بود و بسیاری از شاگردانش مدیران بسیار موفقی شدند (تا حدودی در عین تأسف استاد سالخورده‌شان که همچنان بدون موفقیت طومارهای اعانه‌خواهی دوره می‌گرداند). شاگردان کنفوسیوس، به درستی، بسیاری از اصول غیرعملی وی را به محض ورود به دنیای واقعی حکومت کنار می‌گذاشتند. توجه به افکار انسانی و انقلابی فقط به آنها کمک کرده بود که در گروه وردست‌ها شغلی پیدا کنند. با این حال، این اولین نسلِ کنفوسیوسی از مدیران و کارگزاران تحصیل‌کرده آموزگار بزرگ خود و چیزهایی را که به آنها آموخته بود فراموش نکردند. نوعی انجمن اخوتِ فراماسونی درست کردند و آموخته‌هایشان مسلماً در شیوه‌ی زندگی آنها و همین‌طور در نگاه آنها به شغلشان تأثیر داشت. نخستین بذر روشنگری کاشته می‌شد. از این پس معدودکسانی جداً معتقد می‌بودند که فرمانروایانشان تبار از نیاکانی خداگونه دارند و به فرمان آسمانی حکومت می‌کنند. اکنون درمی‌یافتند که دولت به‌واقع می‌تواند تعهد و تضمینِ نفع عموم باشد و مدیران جدید منتهای سعی خود را می‌کردند که رؤسای خود را از روی آوردن به جنگ‌های بیهوده بازدارند.

بین شاگردان کنفوسیوس بزرگ‌زادگانی، معمولاً از استان‌های دیگر، وجود داشتند. اما سرانجام معدودی از اعضای کنجکاو خاندان حکومتگر هم **لو** کم‌کم در جلسات درس او پیدا شدند. به این ترتیب کنفوسیوس امیرزاده‌ی حکومتگرِ آینده از خاندان **لو**، یانگ هو (Hou)، را ملاقات کرد (او را نباید با سلف مشهورش یانگ هو (Hoo) اشتباه کرد که پس از آن‌که حکومتش به صورت المشنگه‌ای دم‌افزون درآمد، اسباب خنده شد.) یانگ هو تحت تأثیر

کنفوسیوس قرار گرفت و چون به قدرت رسید، فیلسوف میان‌سال را به وزارتِ رسیدگی به جرائم گماشت. سرانجام کنفوسیوس توانست اصولش را عملی سازد.

بنا به همه‌ی گزارش‌ها کنفوسیوس به عنوان وزیر جرائم توفیق بزرگی یافت، هرچند که به نظر می‌رسد توفیقش چندان ربطی با اصول پرآوازه‌ترش نداشته است. کنفوسیوس حکومت وحشتی در برابر تبهکاران محلی برقرار کرد. اچ. جی. کریل، نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی وی، می‌نویسد «تا زمانی که او بر سر کار بود در سرزمین **لو** دزدی پیدا نمی‌شد.» کنفوسیوس تا آنجا پیش رفت که برای «ابداع لباس نامرسوم» مجازات مرگ تعیین کرد و به‌زودی کارها در سراسر استان چنان سامان یافت که «مردان مراقب بودند از سمت راست جاده راه بروند و زنان از سمت چپ می‌رفتند.» سرانجام دیدند که تا همین جایش کافی است. کسی به وزیر اعظم هشتاد دخترک زیبا پیشنهاد کرد تا از شرّ کنفوسیوس راحت شود. وزیر اعظم که از شاگردان کنفوسیوس نبود خود را ناتوان از این دید که پیشنهادی چنین وسوسه‌انگیز را رد کند. کنفوسیوس از سمت‌اش عزل شد؛ مردها و زن‌های **لو** دوباره به راه رفتن از مسیر واحد بازگشتند و لباس‌های مُد روز پوشیدند بی‌آن‌که به خاطر آن جان‌شان را از دست بدهند و تبهکارها از کار و شغل نامناسب آسودند و به کار پیشین خود روی آوردند.

برای قدردانی از کنفوسیوس ترفیع به مقامی بالا با عنوان و حقوقی چشمگیر به او پیشنهاد شد. اما او به‌زودی دریافت که این صرفاً شغلی

تشریفاتی است و اثر و نقشی ندارد. بی‌درنگ با نفرت و انزجار کناره گرفت. او به شغل، اگر قدرت آن را نداشت تا در امور مهم کشور تصمیم بگیرد و نظر دهد، بی‌علاقه بود.

کنفوسیوس اکنون بیش از پنجاه سال داشت. بر آن شد که به همراه چند تن از شاگردانش سفری زیارت‌گونه را در حول و حوش چین آغاز کند. اما این سفر زیارتی در معنای مرسوم روحانی‌اش نبود. مقصدی مقدس نداشت و کنفوسیوس در آن نورانیت و هدایتی نمی‌جست. گشتِ زیارتی‌اش، چون فلسفه‌اش، مقاصد کاملاً دنیوی داشت. در پی شغلی بود. و اگر نمی‌توانست شغلی بیابد شاید می‌توانست فرمانروای آینده‌ای بیابد که آموزش‌اش دهد و به این ترتیب اصولش در جایی عملی شود. اما خبر سفر ظاهراً همه‌جا پیچیده بود. سیاحت او در جستجوی جام مقدسِ استخدام بیش از ده سال به طول انجامید. گهگاهی توصیه و مشاوره‌ای از او خواسته می‌شد اما باز هم پیشنهادهای شغل دائم از مرحله‌ی مصاحبه پیش‌تر نرفت.

درباره‌ی علت‌های آن فقط می‌توان به حدس و گمان متوسل شد. کنفوسیوس را اکنون خردمندترین کس در سراسر چین می‌شناختند. بسیاری از تواناترین مدیران را تربیت کرده بود و خود منصبی کهتر را پذیرفته بود بی‌آن‌که رشوه‌ای قبول کند یا ولی‌نعمت خود را به دشمنانش بفروشد. (چنین غرابتی تقریباً لجوجانه می‌نمود و مسلماً به پیدایش این اعتقاد بعدی کمک کرده است که کنفوسیوس اصلاً شخصیتی کاملاً افسانه‌ای بوده و هرگز وجود نداشته است.) ظاهراً چیزی نامتعارف در کنفوسیوس وجود داشته است. جدی

بـودن، بی‌میلی به سازش و سازگاری، عادات شخصیِ نـاخوشایند، یـا شـاید صرفاً ناخوشایندی روحیه ـ هرگز دقیقاً نخواهیم دانست چه چیزی در وجود او طبقات حاکمِ چـینی را خـوش نـمی‌آمده است. اعـتقاد خـود مـن، پس از مطالعه‌ی نوشته‌های او، این است که آنها شاید صرفاً او را سخت کسالت‌آور می‌یافتند.

حتی به نظر می‌رسد ماجراهای کنفوسیوس در طول سفر ده‌ساله‌اش این عنصر ملال‌انگیزی او را داشته است. وقتی به ایالت **وِئی** رفته بود دیـداری خصوصی با خواهر حاکم، **نان دزوی** مشهور، داشت که پیروانش را سـخت آشفته کرد. اما تاریخ آنچه را که اینان را آنچنان برآشفته کرده است زاهدانـه قلم مـی‌گیرد و مـا حـتـی نـمی‌دانـیم **نـان دزو** آن بـدنـامیِ پـرآوازه‌اش را، صرف‌نظر از شایعاتی مبتذل درباره‌ی زنای با محارم، از کجا و چـطور کسب کرده است. کنفوسیوس در استان سونگ دریافت که کسی می‌خواهـد بـه او سوءقصـد کند، پس «لبـاس مبدل» در بر کرد و به سیر و سفر مـلال‌آورش ادامه داد. همچنین می‌گویند در سونگ با حاکم محل دیدار کرد و تا پاسی از شب گذشته با او سخن گفت تا سرانجام میزبانش را متقاعد کرد کـه آرای او درباره‌ی نحوه‌ی حکومت کردن شایسته‌ی پیروی است. فضیلت و مـدیریت کارآمـد، نه جاه‌طلبی شخصـی، کلید موفقیـت است. مـبارزه‌ی کـنفوسیوس ظفر دیگری یافته بود. ملال و کسالت یک‌بار دیگر جاهلیت را شکست داده بود. اما حتی این حاکم نیز با ترشرویی از دادن شغلی به کنفوسیوس امتناع کرد.

اکنون کنفوسیوس شصت‌وهفت ساله بود. همسالانش همه به خوبی و خوشی بازنشسته شده بودند اما او هنوز می‌کوشید کاری پیدا کند. در پایان، مریدان کنفوسیوس در **لو** بر آن شدند که تنها چاره آن است که استادشان را دوباره به خانه فرا خوانند. برای عمل‌گراترین فیلسوف که در همه‌ی عمرش فضیلتِ کار روزانه‌ی شرافتمندانه را وعظ کرده بود زمان آن فرا رسیده بود این تصور را که قادر است امرار معاش کند برای همیشه کنار بگذارد. کنفوسیوس به‌موقع به خانه بازگشت و پنج سال واپسین را در **لو** سر کرد. سال‌های اندوه‌باری بود. شاگرد محبوب او **ین هوئی** درگذشت و کنفوسیوس برای اولین بار در عمرش کوتاه‌زمانی دستخوش یأس شد. به شاگردان باقی‌مانده‌اش گفت «افسوس، دیگر کسی نیست که مرا درک کند.» متقاعد شده بود که پیام مهمش هرگز به نسل‌های آینده نخواهد رسید. پسرش **لیو** نیز درگذشت. از زندگی لیو عملاً چیزی دانسته نیست. می‌گویند خصوصیاتی استثنایی نداشته، اما شواهد اخیر خلاف این را می‌رساند. فقط ظرف یکی دو قرن، بیش از چهل هزار نفر در چین مدعی شدند که از تبار کنفوسیوس‌اند ــ که به نظر می‌آید ناشی از کار و فعالیت استثنایی تنها پسر استاد بوده باشد.

کنفوسیوس سال‌های آخر عمر را صرف مطالعه، تصحیح، و نگارش شرح و تفسیر بر متون کهن چینی کرد، یعنی آثار اصیل مربوط به زمانی که چین از دوران باستان به درآمد. ***لون‌یو***[1] ــ ***سخنان کنفوسیوس***[2] ــ پیش از آن‌که در

1. *Lun Yu*

2. *The Sayings of Confucius*

میانه‌ی قرن سوم پیش از میلاد بر سنگ کنده شود به این مجموعه اضافه شد). متون کلاسیک چینی از اثر والای **شیه**[1] (*اشعار*[2]، نیز موسوم به *کتاب سرودها*) که مطالب افسانه‌ای را با جزئیات بی‌زمانِ روزمره‌ی زندگی چینی در قدیم‌ترین ایام درمی‌آمیزد، تا *ئی‌چینگ*[3] (*کتاب تغییرات*)[4]، اثری اسرارآمیز و بسیار سوءاستفاده شده، آمیخته‌ای گیرا از عوالم و مراسم ماورایی و بینش روان‌شناختی را در بر می‌گیرد. اثر اخیر به عنوان کتاب فال‌بینیِ زندگی آغاز کرد. همچون طالع‌بینی بابلی که به همین دوره از جوانی بشر بازمی‌گردد، بنایی از امثال و حکم، ساخته بر سست‌ترین پایه‌ها، دارد.

ماهیت رمزیِ انکارناپذیر *ئی‌چینگ* مایه‌ی دردسر پژوهندگان آیین کنفوسیوس است که به‌درستی بر رویکرد مادی و زمینیِ استاد به فلسفه تأکید می‌ورزند. در عین حال تردیدی نیست که کنفوسیوس سال‌های بسیاری از زندگی‌اش را صرف مطالعه‌ی این کتاب کرد و در واپسین سال‌های عمرش در **لو** شرحی مبسوط بر آن نوشت. این شرح نه‌تنها با محتویات غالباً وهم‌آمیز *ئی‌چینگ* برخورد دفعی نمی‌کند بلکه حتی نحوه‌ی استفاده از کتاب را برای طالع‌بینی از طریق به هوا انداختن چوب‌های کوچک و نحوه‌ی خواندن اشکالی که می‌سازند آموزش می‌دهد. در عین حال این به نظر همان‌قدر محتمل می‌آید که کشف کنیم هگل در خلوت خود باله می‌رقصیده است ـ اما حتی فیلسوف‌ها هم برای خود باید مشغولیاتی داشته باشند و به هوا انداختن

1. *Shih*
2. *Poems*
3. *I Ching*
4. *Book of Changes*

تکه‌های چوب برای پی بردن به این‌که برنده‌ی مسابقه‌ی دو و سی دقیقه در شانگهای کیست به نظر من ضرری هم ندارد.

کنفوسیوس همچنین سال‌های آخر عمر را صرف منتقل کردن مبانی فلسفه‌ی خود به مریدانش کرد. همچنان‌که امروز باید روشن شده باشد، این در واقع اصلاً فلسفه به معنی غربی آن نبود. آموزه‌های کنفوسیوس اشاراتی به معرفت‌شناسی، منطق، متافیزیک، و زیباشناسی ـ مقولات سنتیِ فلسفه ـ را شامل می‌شود اما اینها صرفاً اشاراتی گذرا هستند و دستگاهی نمی‌سازند. آموزه‌های کنفوسیوس همچنین در مورد چاشنی زنجبیل و اندازه‌ی لباس خواب نظر می‌دهد بی‌آن‌که آشپزیِ جامع یا نظریه‌ای در مورد مد لباس را شامل شود. هرچند اگر براساس دوره‌ای قضاوت کنیم که کنفوسیوس وزیر رسیدگی به جرائم بود، محتمل به نظر می‌رسد که نظریه‌ی بسیار دقیقی هم درباره‌ی مد لباس داشته است و همچنین احتمالاً نظریه‌های جامع و مدونی درباره‌ی آشپزی و فلسفه که به دست ما نرسیده است.

این دانش کنفوسیوسی و آموزش معنوی بعدها تحصیلات ابتدایی طبقه‌ی اشراف (ماندارین) را تشکیل داد که مدت بیش از دو هزار سال اداره‌ی امور دیوانی چین را در دست داشتند. اما این سلسله مراتب نیز چون همه‌ی انواع دیگرش سرانجام منسوخ شد. کنفوسیوس ضرورت تطبیق با زمانه را پیش‌بینی کرده بود. «تنها کسانی که تغییر نمی‌کنند فرزانگان و ابلهانند.» اما هشدار کنفوسیوس بیهوده بود. شاید سرنوشت همه‌ی دستگاه‌های دولتی این است که فرزانگان و ابلهان هدایت‌شان کنند.

در ۴۷۹ پیش از میلاد، کنفوسیوس در هفتادودو سالگی در بستر مرگ

آرمید. مریدان در واپسین لحظات بیماری مراقب او بودند. آخرین سخنانش را تزه‌ـلو، شاگرد محبوبش، ثبت کرده است:

«کوه بزرگ باید فروپاشد،

دیرکِ محکم درهم می‌شکند،

مردِ بخرد باید بپژمرد چون گیاه.»

کنفوسیوس را مریدانش در شهر **چوفو** در کنار رود **سو** دفن کردند. برایش مقبره‌ای ساختند و زمین‌های اطراف متبرک شد. مدت بیش از دو هزار سال مدفن او زیارتگاه سیل زائران بوده است. وقفه‌ای اخیر در این سنّت به هنگام عصر کمونیسم اکنون ظاهراً سرآمده است ـ پایان توقفی کوتاه در یک سنت پرحرمتِ چینی که بسی پیش از تولد سقراط و مسیح پدید آمد.

از روی واپسین سخنان کنفوسیوس که داوری کنیم، او بر عظمت خویش آگاهی داشته است اما مطمئن نبود که پیامش پس از مرگ وی دیر بپاید. کنفوسیوس کاملاً حق داشت که از این بابت نگران باشد. آیین کنفوسیوس شاید نزدیک به دو هزار و پانصد سال پایداری کرده باشد، اما شباهتش به آموزه‌های اصلی خود کنفوسیوس را گاهی به دشواری می‌توان تشخیص داد (همچنان که به‌سختی می‌توان دادگاه‌های تفتیش عقاید و سوزاندن بدعت‌گذاران را به پیام کسی ربط داد که موعظه در کوهستان را ایراد کرد[1]). اما پیام کنفوسیوس را پیروانش کاملاً تباه نکردند. دو قرن پس از مرگ او، سلسله‌ی **هان** نخستین عصر بزرگ تمدن چین را پدیدار ساخت. این سلسله

۱. منظور حضرت مسیح (ع) است.

را اکثراً اصول کنفوسیوسی هدایت می‌کرد که چندان موفقیت‌آمیز بود که آن سلسله بیش از چهارصد سال پایدار ماند و بیش از اکثر امپراتوری‌های چین عمر کرد و سرمشقی فرهنگی گذاشت که سلسله‌های متعددی در تلاش تقلید از آن برآمدند. در غرب، کنفوسیوس مورد تحسین **لایب‌نیتس** و خردگرای هم‌عصر او **ولتر** واقع شد که چنین گفت: «من برای کنفوسیوس احترام قائلم. او نخستین کسی بود که برایش وحی نازل نمی‌شد.»

انعکاسی سطحی از آموزه‌های کنفوسیوس را امروزه در هنر رزمی کونگ‌فو می‌بینیم که نامش را از استاد (کونگ‌فوتزو) گرفته است اما همان‌قدر به اصلِ اسمیِ خود شباهت دارد که شکلات مارس به کره‌ی مریخ. همین‌طور پژواک‌های نازلی از کنفوسیوس را می‌توان در تفکر چینی تحریف‌شده‌ای دید که اخیراً جای آموزه‌های استاد را گرفته است. کیش شخصیتِ صدرِ مائو، سیر و سفرِ مرتبط با راه‌پیمایی طولانی کمونیست‌ها، و پرستش ***کتاب سرخ کوچک***[1] (حاوی «سخنان صدر مائو») شباهتی بی‌چون‌وچرا به کیشی که در اطراف کنفوسیوس پدید آمد (و منتهی به این شد که تصویرش را در هر کلاس درسی در چین نصب کنند)، به سفر زیارتی او در پی شغلی سیاسی، و پرستش اثر کلاسیک ***سخنان کنفوسیوس*** دارد. اما این‌همه شاید کنفوسیوس را چندان نگران نمی‌کرد. چنان‌که گفته بود: «من فرق می‌کنم. برای من، هرچه پیش آید خوش آید.»

---

1. *Little Red Book*

سخن پایانی: فلسفه‌ی چینی

گفته‌اند که غرب هرگز واقعاً فلسفه‌ی چینی را درک نکرده است. در واقع بسیاری از متفکران شرق مدعی‌اند که برای ذهن غربی ممکن نیست ظرافت‌هایی را دریابد که هیچ تصوری از آنها ندارد.

تقریباً همه‌ی فلاسفه‌ی غربی نیز درباره‌ی پذیرش فلسفه‌ی خود در تمدن غرب نظر مشابهی داشته‌اند. از این رو نباید با این تأکید بر عدم درک مشترک دلسرد شد. فلسفه‌ی چینی با فلسفه‌ی غربی **تفاوت دارد** همچنان که چینی‌ها با اروپایی‌ها تفاوت دارند. اما همه‌ی ما در نهایت به یکسان بی‌ارج یا پرارجیم. همه در وضعیت انسانی یکسانی قرار داریم و هر فلسفه‌ای مدعی است که همین را بررسی می‌کند. بدین‌سان فلسفه‌ی چینی ممکن است به نظر ما نارسایی‌هایی داشته باشد که فلسفه‌ی ما به نظر آنان دارد، اما هر دو نسخه‌هایی برای یک دردند: زندگی.

فلسفه‌ی چینی به معنای دقیق آن از قرن ششم پیش از میلاد به وجود آمد. در طول این مدت **صد مکتب** پدید آمد که تنوع و تفاوتشان را از همین اصطلاح می‌توان حدس زد. این مکتب‌ها عمدتاً از فیلسوفان خانه‌به‌دوشی تشکیل می‌شد که در ایالت‌های چین آن زمان سفر می‌کردند. فیلسوف که از راه می‌رسید بساطی می‌گشود و توصیه‌های فلسفی‌اش را، از هر نوع که بود، عرضه می‌کرد. توصیه‌ها معمولاً به دربار می‌شد و غالباً شامل اصول گوناگونی به قصد کمک به حکومت ایالت بود. این توصیه‌ها معمولاً مدت زیادی تحمل نمی‌شد و فیلسوف به‌زودی خود را مجبور می‌دید که دوباره به راه بیفتد.

فلسفه‌هایی که در **صد مکتب** پیدا شدند با تعریف غربی از فلسفه غالباً فلسفه به حساب نمی‌آیند. آنها اکثراً اندکی بیش از نوعی «نگرش به هستی» بودند که در سخنانی موجز یا رازگونه بیان می‌شدند. فلسفه‌ی حقیقی آنها به‌ندرت سازمان داشت یا به شیوه‌ی منطقیِ منسجمی استدلال می‌کرد و غالباً به توصیه‌ی سیاسی از طرفی، یا مذهب از طرف دیگر، نزدیک‌تر بود.

نمونه‌ی اصلیِ اولی **آیین کنفوسیوس** و دومی **آیین دائو** بود. این دو به زودی به صورت دو جریان فکری غالب در فلسفه‌ی چینی درآمدند. بعدها هردو از فرارسیدن سومین جریان اصلی در فلسفه‌ی چینی یعنی **آیین بودایی**، تأثیر پذیرفتند.

آیین کنفوسیوس

آموزه‌هایی که با کنفوسیوس پدید آمدند به صورت‌هایی تا امروز دوام آورده‌اند. آیین کنفوسیوس اساساً عملی است. به این توجه دارد که در سطح فردی و اجتماعی چگونه باید زیست. به همین سبب مسائل اصلی‌اش اخلاق و سیاست است. درباره‌ی معنا و ماهیت غایی حیات چندان غور نمی‌کند. مابعدالطبیعه غالباً در آن غایب است. این از همان آغاز آیین کنفوسیوس در دو هزار و پانصد سال پیش در مورد آن صادق بوده و در مورد آیین نوکنفوسیوسی در شکل شایع امروزی‌اش نیز همچنان صادق است.

آیین کنفوسیوس نشان داده است که می‌توان بدون توسل به تفکر مابعدالطبیعی زندگی کرد. به نظر می‌رسد تفکر غربی پس از ۲۵۰۰ سال، با اکراه و بسیار آرام آرام، به همین دیدگاه می‌رسد.

آیین دائو

آیین **دائو** یا **تائوئیسم** از تائو/ دائو به معنی «راه» و طریق مشتق می‌شود. همه‌ی فیلسوفان چینی درباره‌ی **دائو** نظر خاص خود را دارند، اما خود دائوئیسم از آرایی اخذ شده است که **لائوتزوی** فرزانه و پیر و متأخرترش **چوانگ‌تزو** مطرح کردند. لائوتزو در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیست اما از زندگی‌اش چیز زیادی نمی‌دانیم. می‌گویند تاریخ‌نگار و رایزن دینی دربار امپراتوران **چو** بوده است. به حکایت افسانه‌ها با کنفوسیوس دیدار کرد و تأثیری نپذیرفت. می‌گویند بعد به غرب رفته است. در گردنه‌ی شی‌ین‌کو

راهدار اجازه نداد عبور کند مگر آن‌که آموزه‌هایش درباره‌ی **دائو** را روی کاغذ بیاورد. این کتاب ***دائو دِ جینگ*** [1] نامیده شد و بعدها کتاب مقدس **آیین دائو** شد. لائوتزو سپس به غرب رفت و بنا بر گزارشی معاصر «کسی نمی‌داند چه بر سرش آمده است.» بسیاری از اعضای «صد مکتب» لائوتزو را حکیم، قدیس، یا حتی خداگونه‌ای می‌انگاشتند. حتی می‌گویند معاصران پیرو کنفوسیوس او را فیلسوفی بزرگ می‌دانستند. این را دشوار بتوان درک کرد زیرا آموزه‌های لائوتزو مکمل آموزه‌های کنفوسیوس بودند. به نظر برخی، این دو فلسفه به حوزه‌های کاملاً متفاوتی از جهد و تلاش بشری نظر دارند، و به نظر دیگران، این دو تقریباً در هر زمینه‌ای به کلی ضد یکدیگرند.

کنفوسیوس «راه انسان» را تعلیم می‌داد، در حالی که لائوتزو «راه طبیعت» را می‌آموخت. به نظر لائوتزو، **راه** فرایافتی عمدتاً مابعدالطبیعی و عارفانه بود. نیروی ابدی و مطلق است که طبیعت را کنترل می‌کند اما همچنان ورای زمان و مکان است. این را بر مبنای ادراک منطقی که معمولاً لازمه‌ی گفتمان فلسفی متفکران غربی است به دشواری می‌توان دریافت. با وجود این، آن‌طور که گاهی ابراز می‌شود، با فلسفه به صورتی که در غرب می‌شناسیم بیگانه نیست. آیین رواقی و فلسفه‌ای که کلبیون هوادارش بودند اساساً یک چنین نگرش‌هایی به جهان بودند.

به گفته‌ی لائوتزو، باید با سعی در تقلید از **دائو** خود را با آن همسو کرد.

---

1. *Tao-te Ching*

باید خود را از دغدغه‌های جزئی تهی کرد، زندگی را با سادگی و خودانگیختگی گذراند، و در عین حال آرام و بی‌تشویش ماند.

آیین دائو زمانی که آموزگار نمونه‌ای چون لائوتزو آن را تعلیم می‌داد بدون تردید قدرت عظیمی داشت. اما برای ماندگار بودنش حتی به عنوان فلسفه‌ای ماورایی، باید بیشتر صیقل می‌یافت. این را چوانگ‌تزو که دو قرن پس از لائوتزو به دنیا آمد به انجام رساند. باز هم اطلاع کمی از زندگی وی در دست است جز این‌که کتابی نوشت که امروز به نام خودش به ***چوانگ‌تزو*** موسوم است و این‌که سخت مخالف آیین کنفوسیوس بود. می‌گویند در اواخر عمر به پیرِ عجیب و غریبِ ژنده‌پوش دلپذیری با کفش‌های پاره‌پاره‌ی وصله پینه‌ای تبدیل شد. یکی از مریدانش چوانگ‌تزو را پس از مرگ زنش دید و ناراحت شد از این‌که دید با خوشحالی پیش خود آواز می‌خواند و روی کاسه‌اش ضرب می‌گیرد. چوانگ‌تزو در توجیه رفتارش گفت که گریستن و ماتم گرفتن حاکی از «جهل به سرنوشت» است.

به نظر چوانگ‌تزو، **دائو** طبیعتِ آشفته و ناسازگار را به صورتِ وحدت متوازن **راه طبیعت** درمی‌آورد. این فقط زمانی رخ می‌دهد که طبیعت از **طبیعت** پیروی کند و وقتی می‌توانیم بدان نائل شویم که ما نیز پیرو **راه طبیعت** باشیم، نه پیرو **راه انسان** که کنفوسیوس توصیه می‌کرد. **دائو** (یا راه طبیعت) وضعیتی برین است که در آن دیگر نیک و بد وجود ندارد و همه‌چیز در یکسانیِ متوازنی قرار دارد. اما چوانگ‌تزو همچنین اعتقاد داشت که دائو همه‌جا هست و در هر چیزی حتی در مورچگان و در مدفوع وجود دارد. در

بستر مرگ قدغن کرد که شاگردانش برایش مراسم تدفین از هر نوع برگزار کنند و گفت ترجیح می‌دهد جسدش را رها کنند تا خوراک کلاغانِ لاشه‌خوار شود تا این‌که دفن‌اش کنند و خوراک کرم‌ها شود.

آیین بودا

آیین بودا در قرن سوم میلادی از هند به چین رسید. بودایی‌گری در طول دوران درازِ تحول دور از سرزمین اصلی‌اش، دگرگونی‌هایی، خصوصاً چینی، به خود دید که عمدتاً ناشی از شباهت‌های بسیارش با **دائوئیسم** است.

غربی‌ها بودایی‌گری را بیشتر دین می‌انگارند تا فلسفه. اما فقط کافی است به فلسفه‌ی مدرسی در قرون وسطا نگاه کنیم تا ببینیم که چطور این دو شیوه‌ی اساساً جداگانه‌ی تفکر می‌توانند به طور تفکیک‌ناپذیری توأم باشند. این‌گونه که بنگریم، آیین بودا مسلماً هم فلسفه است هم دین، و فلسفه‌ی مابعدالطبیعه‌اش عین فلسفه‌ی مدرسی (یا در این مورد، **دائوئیسم**) است. با این‌همه، بوداییان برخلاف اصحاب مدرسه به اعتقاد به آزادی عمل تقدیر، خصوصاً در مورد شقاق‌های دینی، گرایش داشتند. در نتیجه، طولی نکشید که بودایی‌گری به انواع متعددی از فلسفه‌های دینی تقسیم شد. همه‌ی اینها اکیداً خود را بودایی‌گری می‌نامیدند به رغم این‌که بسیاری‌شان با هم خصومت داشتند. (اینجا هم مشابهت با تفکر مسیحی بسیار آشکار است، با این تفاوت که به هنگام بروز مشکل بوداییان به جای این‌که یکدیگر را بسوزانند ترجیح می‌دهند که خود را بسوزانند.)

بودایی‌گری را سیدارتا گائوتاما بنیان گذاشت که در میانه‌ی قرن ششم پیش از میلاد در نپال متولد شد. پس از ازدواج در شانزده سالگی و سیزده سال دیگر زندگی در تجمل و رفاه، همه‌چیز را رها کرد و به هند رفت و آنجا مرتاضی آواره شد. از بیم آن‌که با اشتیاق بیش از حدش به ریاضت تباه گردد، سرانجام عزم کرد که راهش را تا اشراق ادامه دهد. به حکایت افسانه‌ها، حوالی ۵۲۸ پیش از میلاد در سی‌وپنج سالگی بود که به اشراق رسید و **بودا** شد. این زمانی اتفاق افتاد که چهارزانو زیر درخت لول یا انجیر هندی در حال مراقبه بود.

آیین بودایی در آغاز تأکید زیادی بر مراقبه داشت که آرامش روحی و وارستگی کافی به فرد می‌بخشید تا خود را از اوهام و تناقضات زندگی در جهان روزمره رها سازد. این بندهای روزمره چون ابرهایی هستند که خورشید را می‌پوشانند؛ فقط آن زمان که با انضباط روحی آن‌ها را کنار زدیم به حقیقت تابناک آگاهی می‌یابیم.

بودایی‌گریِ چینی سخت متأثر از دائوئیسم است که به هنگام آمدن آیین بودا در چین رواج داشت. بعدها بودایی‌گری نیز تأثیر خود را بر تحول آیین کنفوسیوس در قرن یازدهم گذاشت. این آیین نوکنفوسیوسی عناصر ماورایی را از آیین بودایی گرفت که در نظر خود کنفوسیوس مطرود می‌بود اما به نظر می‌رسد که در آموزه‌هایش خلئی را برای پیروانش پر کرد.

سخنان کنفوسیوس

توصیه‌ی کنفوسیوس درباره‌ی این‌که چطور می‌توان کارگزار خوبی بود، و آثار آن:

چوان‌سون شیه از استاد پرسید: «چه باید بکنم تا مردی برتر شوم و به خدمت دولت درآیم؟»

«باید که پنج خصلت عالی را بپروری و از چهار زشتی بپرهیزی.»

«آن پنج خصلت عالی چیست؟»

«مرد برتر لطف می‌کند بی‌آن‌که رشوه بپذیرد. در کنار مردم کار می‌کند بی‌آن‌که موجب رنجش شود. بلندپرواز است اما آزمند نیست. باعزت است بی‌آن‌که غرور بیجا داشته باشد. احترام برمی‌انگیزد اما ستمگر نیست.»

«مقصود از این خصلت‌ها دقیقاً چیست؟»

«کار کردن به نفع مردمان آیا بخشندگی بدون قبول رشوه نیست؟ اگر شغل درست را به شخص درست بسپاری، چه کسی خواهد رنجید؟ اگر مردی

برای تأمین خود هرآنچه را که استحقاقش را دارد به دست آورد، چطور می‌تواند آزمند باشد؟ مرد برتر همواره به وظایف خود، بی‌توجه به دشواری یا مقدار آن، عمل می‌کند و بنابراین تنبل نیست ـ این آیا عزت عاری از غرور نیست؟ مرد برتر مراقب سر و وضع خود است. به شیوه‌ی شایسته لباس می‌پوشد و کلاه بر سر می‌گذارد و با دیگران با احترام رفتار می‌کند. و به خاطر رفتار جدی‌اش مردم او را حرمت می‌نهند ـ بدین‌سان احترام برمی‌انگیزد بی‌آن‌که ستمگر باشد.»

«و آن چهار زشتی کدام است؟»

«کشتن کسی که در وظیفه‌اش کوتاهی کرده در حالی که آموزش‌های لازم را ندیده بوده، ستمگری است. توقع انجام دادن کاری را از کسی داشتن بی‌آن‌که سفارش لازم به او شده باشد، ظلم است. اصرار بر این‌که کسی وظیفه‌اش را به سرعت انجام دهد درحالی که به او سفارش شده است آن را درست و بی‌نقص انجام دهد، زیان‌بخش است. وعده‌ی پاداش دادن و سپس از دادن آن خودداری کردن، تنگ‌نظری است.»

سخنان کنفوسیوس

چند نکته‌ی دیگر درباره‌ی حکومت نیک:

«اگر فرمانروایی خود درستکار باشد، در این صورت از او اطاعت می‌کنند بی‌آن‌که نیازی به فرمان دادن باشد؛ اما اگر خود وی درستکار نباشد، حتی اگر فرمان هم داده شود اطاعتی در کار نخواهد بود.»

«اگر فقط فرمانروایی به خدمتم می‌گرفت، در عرض یک ماه همه‌چیز را سروسامان می‌دادم. و در عرض سه سال همه‌ی کارها به روال شایسته و راحتی انجام می‌گرفت.»

استاد ضمن صحبت از حکومت به چونگ یو گفت: «فقط کاری را که به دیگران آموخته‌ای از آنان بخواه.»

سخنان کنفوسیوس

کنفوسیوس بر لزوم مطالعه تأکید می‌ورزد و در خصوص نگرش کلی ما به آن نظر می‌دهد:

«چنان مطالعه کن که گویی هرگز فرا نمی‌گیری، گویی در هراسی از این‌که آنچه می‌خواهی فراگیری از دست برود.»

«یافتن کسی که مشتاق باشد سه سال تحصیل کند بی‌آن‌که آخرسر شغلی بیابد دشوار است.»

سخنان کنفوسیوس

چند اظهارنظر عمیق از استاد اعظم:

«بر شیادی و فریبکاری پیشدستی مکن، در عین حال همواره مراقب آنها باش ــ این ضروری است اگر می‌خواهی که بر صدر نشینی.»

«آن‌که بر دلیری تواناست اما از فقر می‌نالد دردسر می‌آفریند.»

«بعضـی کسان را می‌توان به کاری واداشت بی‌آن‌که آن را درک کنند.»

سخنان کنفوسیوس

چند اظهار نظر نه چندان عمیق از استاد اعظم:

«وقــتی هـوا سـرد مـی‌شود مـی‌بینیم کـه کـاج‌ها و صـنوبرها آخـر از هـمه می‌پژمرند.»

وقتی از استاد توصیه‌ی بیشتری درباره‌ی حکومت خواستند پاسخ داد: «هرگز خسته نشوید.»

استاد درباره‌ی کونگ‌تزوچینگ اهل وئی گفت: «او می‌داند چگونه از چـیزها بهره ببرد. بار اولی که موفق شد گـفت: دارد درست مـی‌شود. وقـتی انـدکی موفق‌تر شد گفت: دارد کفایت می‌کند. و وقتی بسیار موفقیت یافت گفت: دارد کامل می‌شود.»

سخنان کنفوسیوس

توصیف مشهور کنفوسیوس از خود و مراحل زندگی‌اش:

«پانزده ساله که بودم فقط به مطالعه علاقه داشتم؛ در سی سالگی زندگیم را شروع کرد؛ در چهل سالگی متکی به خودم بودم؛ در پنجاه سالگی جایگاهم را در طرح عظیم هستی یافتم؛ در شصت سالگی آموختم که بحث نکنم؛ و اکنون

در هفتاد سالگی می‌توانم هر آنچه را که دوست دارم بی‌برآشفتن زندگیم انجام دهم.»

سخنان کنفوسیوس

یک مقام درباری از کنفوسیوس پرسید که آیا ارباب چائو همواره آداب و رسوم را به‌جا می‌آورد، و کنفوسیوس پاسخ داد که به‌جا می‌آورد.
پس از رفتن کنفوسیوس صاحب‌منصب گفت: «شنیده بودم استاد اعظم کنفوسیوس مرد خردمندی است اما می‌بینم که نیست. ارباب چائو با زن بردن از خانواده‌ی خود رسوم را زیر پا گذاشت و آن را با تغییر دادن اسم همسرش پنهان کرد.»
وقتی ماجرا را به کنفوسیوس گفتند، پاسخ داد: «وقتی من اشتباهی می‌کنم، مطمئن باشید که به گوش همه خواهد رسید.»

سخنان کنفوسیوس

نمونه‌ی بارزی از واقع‌بینی، بصیرت، و توصیه‌ی استاد درباره‌ی زندگی:

«حسن نیتی راسخ داشته باش، آموختن را دوست بدار، آماده باش که با جان خود از راه نیک دفاع کنی. به ایالتی که بی‌ثبات است مرو؛ هرگز در ایالتی که در آن انقلاب است زندگی نکن. بکوش که جلوه کنی وقتی راه و رسم در امپراتوری برقرار است؛ وقتی که برقرار نیست پنهان شو. شرم‌آور است فقیر و

گمنام بودن در کشوری که راه و رسم در آن برقرار است. همین‌طور شرم‌آور است ثروتمند و شهره بودن در کشوری که راه و رسم در آن برقرار نیست.»

سخنان کنفوسیوس

نزدیک‌ترین مورد به ارائه‌ی نظریه‌ای دقیق در آداب لباس پوشیدن در آثار کنفوسیوس:

«مرد والا نباید یقه‌ی سرخ یا ارغوانی روی لباسش بپوشد. لباسی که در اندرونی می‌پوشد نباید گلگون یا بنفش باشد. در تابستان باید در محیط خانه ردایی تنها از کنف زبر یا نرم بپوشد. وقتی که بیرون می‌رود همواره باید ردا به تن کند. در زمستان باید ردای رویِي مشکی روی لباس با آستر پشمی بپوشد. وقتی ردای رنگ‌نشده می‌پوشد، لباس زیری‌اش باید آستر پوست گوزن داشته باشد. وقتی ردای زردرنگش را به تن می‌کند، ردای زیری‌اش باید آستر پوست روباه داشته باشد. وقتی در خانه است باید ردایی راه راه به تن کند که بلندتر از ردایی باشد که در مراسم و آیین‌ها می‌پوشد و باید آستین راست‌اش کوتاه باشد تا بتواند دست‌اش را راحت تکان دهد. وقتی به بستر می‌رود باید لباس خوابی به بلندی نصف قامتش به تن داشته باشد. در خانه رداهایش باید دارای آستر پوست روباه یا گورکن باشد. همواره باید علامت شغل و مقامش را بر شال خود بیاویزد مگر در مراسم تدفین. لباس‌هایش همیشه باید خوش‌دوخت باشد مگر وقتی که در مراسم قربانی شرکت می‌کند. وقتی از کسی دیدن می‌کند که عزادار است هرگز نباید ردایی با آستر پشمی به

تن کند یا کلاه مشکی به سر بگذارد. در روز اول ماه باید در لباس رسمی به دیدار فرمانروای خود برود. وقتی روزه می‌دارد همواره باید رخت کنفیِ پاکیزه بپوشد.»

سخنان کنفوسیوس

برخی مفسران می‌گویند این توصیه با آن طول و تفصیلش در واقع نظریه‌ای اصیل در آداب پوشاک است. به نظر خود من این‌طور نیست، زیرا متن فاقد اصول نظری است و برخی تناقض‌های ضمنی در آن حل نشده می‌مانند. مثلاً مرد والا وقتی روز اول ماه در مراسم قربانی به همراه فرمانروایش شرکت می‌کند چه باید بپوشد؟

چند اظهار نظر غربی:

«من برای کنفوسیوس احترام قائلم. او نخستین کسی بود که از آسمان برایش وحی نازل نمی‌شد.»

ولتر

«آنچه او منتقل می‌کرد ارزش‌هایی بود که مردم چین قرن‌ها پیش از او پدید آورده بودند. بنابراین بیش از آن‌که چین کنفوسیوسی باشد، آیین کنفوسیوس چینی است.»

ویلیام مک‌نوتن

«اگر مجبور باشیم یک واژه برای توصیف اخلاقیات کنفوسیوسی برگزینیم، آن واژه باید انسانیت باشد. غرض و مقصود اصلی اخلاقیات کنفوسیوسی کل فرایند فراگیری برای انسان بودن است. این فرایند مستلزم تعهدی تام، تلاشی مداوم برای خودپالایی یا خودپروری، و نگاهی کل‌نگر به همه‌ی برنامه‌ی تربیت اخلاقی است.

دکتر تو وئی-مینگ، استاد تاریخ و فلسفه‌ی چین، دانشگاه هاروارد

کنفوسیوس بیش از هر فیلسوف دیگری به ضروریات حکومت و اداره‌ی حکومت توجه داشت.

ازرا پاند

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی

قرن ششم ق.م.	آغاز فلسفه‌ی غرب با تالس ملطی.
پایان‌قرن‌ششم‌ق.م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
ح ۳۸۷ ق. م.	افلاطون «آکادمی» را که نخستین دانشگاه جهان است در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو «لوکیون»، مدرسه‌ی رقیب آکادمی، را در آتن تأسیس می‌کند.
۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین پایتخت امپراتوری روم را به بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	آگوستینِ قدیس *اعترافات*‌اش را می‌نویسد. فلسفه در الهیات مسیحی جذب می‌شود.
۴۱۰	تاراج رُم به دست ویزیگوت‌ها خبر از شروع «عصر ظلمت» می‌دهد.

۵۲۹	تعطیل «آکادمی» در آتن به دستور امپراتور یوستی‌نیان پایان تفکر یونانی را رقم می‌زند.
میانه‌ی قرن ۱۳	توماس آکویناس تفسیرش بر ارسطو را می‌نگارد. عصر حکمت مدرسی.
۱۴۵۳	افتادن بیزانس به دست ترکان. پایان امپراتوری بیزانس.
۱۴۹۲	کلمبوس به آمریکا می‌رسد. رنسانس در فلورانس و رو آوردنِ دوباره به دانش یونانی.
۱۵۴۳	کپرنیک با انتشار ***در باب گردش کرات سماوی*** را منتشر می‌کند و بر مبنای ریاضی ثابت می‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور می‌کند نظریه‌ی خورشید مرکزی عالم را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت ***تأملات*** را منتشر می‌کند که آغاز فلسفه‌ی نوین است.
۱۶۷۷	مرگ اسپینوزا انتشار ***اخلاقیات*** او را میسر می‌سازد.
۱۶۸۷	نیوتن با انتشار ***اصول*** مفهوم گرانش را مطرح می‌کند.
۱۶۸۹	لاک ***مقاله در باب فهم بشر*** را منتشر می‌کند. آغاز تجربیگری.
۱۷۱۰	برکلی ***اصول دانش بشر*** را منتشر می‌کند و به تجربیگری ابعاد تازه‌ای می‌دهد.
۱۷۱۶	مرگ لایب‌نیتس.
۱۷۳۹-۴۰	هیوم ***رساله در سرشت انسانی*** را منتشر می‌کند و تجربیگری را تا مرزهای منطقی‌اش پیش می‌برد.

۱۷۸۱	کانت، برخاسته از «خواب جزمی» به کمک هیوم، ***نقد عقل محض*** را منتشر می‌کند. عصر بزرگ فلسفه‌ی آلمانی آغاز می‌شود.
۱۸۰۷	هگل ***پدیدارشناسی ذهن***، اوج فلسفه‌ی نظری آلمانی، را انتشار می‌دهد.
۱۸۱۸	شوپنهاور ***جهان همچون اراده و تصور*** را انتشار می‌دهد و فلسفه‌ی هندی را در فلسفه‌ی نظری آلمان مطرح می‌کند.
۱۸۸۹	نیچه که اعلام کرده بود «خدا مرده است» در تورین به جنون دچار می‌شود.
۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی*** را انتشار می‌دهد که مدعی «جواب نهایی» برای مسائل فلسفه است.
دهه‌ی ۱۹۲۰	«حلقه‌ی وین» پوزیتیویسم منطقی را مطرح می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر ***هستی و زمان*** را انتشار می‌دهد که از گسست بین فلسفه‌ی تحلیلی و اروپایی خبر می‌دهد.
۱۹۴۳	سارتر ***هستی و نیستی*** را منتشر می‌کند که اندیشه‌ی هایدگر را بسط می‌دهد و اگزیستانسیالیسم را به راه می‌اندازد.
۱۹۵۳	انتشار پسامرگ ***پژوهش‌های فلسفی*** ویتگنشتاین. اوج دوره‌ی تحلیل زبانی.

گاه‌شمار زندگی کنفوسیوس

۵۵۱ ق.م.	تولد کنفوسیوس (احتمالاً در ۲۸ سپتامبر، کـه هـنوز در نقاطی از شرق آسیا جشن گرفته می‌شود).
۵۴۸ ق.م.	مرگ پدر کنفوسیوس.
۵۳۶ ق.م.	فکر و ذکر او می‌شود یادگیری.
۵۳۳ ق.م.	با پی‌یو ازدواج می‌کند.
ح۵۱۰-۵۲۰ ق.م.	مدرسه‌ای برای تدریس «مذهب» جدید خود دایر می‌کند.
ح۵۰۰-۵۰۹ ق.م.	وزیر رسیدگی به جرائم در استان **لو** می‌شود.
ح ۵۰۰ ق.م.	از مقام دولتی در استان **لو** کناره می‌گیرد.
ح۴۹۰-۵۰۰ ق.م.	به سیر و سفری در جستجوی منصبی دیگر می‌پردازد.
۴۸۴ ق.م.	به موطن‌اش در استان **لو** بازمی‌گردد.
۴۷۹ ق.م.	مرگ کنفوسیوس در هفتادوسه سالگی

متون پیشنهادی برای مطالعه‌ی بیشتر

Confucius, *The Analects*, trans. by Arthur Waley (Vintage Books, 1989)

ترجمه‌ای خوب و سلیس با مقدمه‌ای سودمند.

H. G. Creel, *Confucius and the Chines, Way* (Harper & Row, 1975).

بهترین زندگی‌نامه‌ی جدید کنفوسیوس در غرب.

Raymond Stanley Dawson, *Confucius* (Oxford University Press, 1992).

مقدمه‌ای سودمند بر کل اندیشه‌ی کنفوسیوس.

Hans Gerth and Max M. Weber, *The Religion of China: Confucianism and Taoism* (Free Press, 1968)

Tu Wei-ming, ed., *Confucian Ethics Today* (Federal, 1984).

سلسله مقالات و مباحثی درباره‌ی به‌کارگیری عملی آیینِ کنفوسیوس در جهان نوین، به‌ویژه با توجه به تجربه‌ی سنگاپور (خرده‌دولتِ ثروتمیزی که صورت دقیق و روشنی از آیین کنفوسیوس به عنوان شیوه‌ی اداره‌ی کشور معرفی کرده است).

نمایه

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگی‌نامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزئیات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان

- آکویناس
- ارسطو
- اسپینوزا
- جان استوارت میل
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- برتراند راسل
- دکارت
- ژان ژاک روسو
- سارتر
- سقراط
- شوپنهاور
- کانت
- ✓ کنفوسیوس
- کیرکگور
- لاک
- لایبنیتس
- مارکس
- ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم



ISBN: 978-964-213-077-1



۲۰۰۰ تومان